

چنانک پای مبارک ویرا خون آلود کردند حاجات کرد که خداوند  
من این قوم را مکره می دارم و ایشان نیز مرا مکره می دارند مرا از ایشان  
بازماند و ایشان را از من هیچ گاه همان شب ویرا زخم زدند و ویرا  
کرات بسیارست **و از آنجمله آنست** که بروایات صحیحین است  
شده است که چون پای مبارک بر کعبه نهاد اقصاج تلاوت قرآن  
می کرد و چون پای دیگر بر کعبه می رسید و بر و ایقی بر بالای ستون  
راست می ایستاد ختم تمام می کرد **و از آنجمله آنست** که اسماء  
بنت عیسی از فاطمه رضی الله عنهما روایت کند که گشت در شبی که علی  
ابن طالب با من زفاف کرد از وی پرسیدم زیرا که شنیدم که زینب با وی  
سخنی گفت با ماد او را با رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کردم رسول  
صلی الله علیه و سلم سجده دراز کرد پس سر آورد و گفت ای فاطمه بنابر  
باد ترا که پاکیزگی نسل بدستی که خدای تعالی فیضت نهاد شود  
ترا بر سایر بر غلابی و زین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را  
و آنچه بر روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب  
**و از آنجمله آنست** که چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه  
بکوفه درآمد مردم بروی جمع آمدند در میان ایشان جوانی  
بود از شیعه وی شده و در پیش وی با عداقتی کرد تا گاه  
زنی خواست روزی حضرت امیر نماز با ماد او گذارد بود شخصی را  
فرمود که بنگران موضع رو آبی مسجد بیت و در بملوی مسجد

فان

خان و در آن خانه زنی موردی با هم جنگ و نزاعی دارند ایشان را  
پیشتر حاضر کن آن شخصی برقت و ایشان را آورد روی ایشان کرد  
و فرمود که امشب نزاع شما دراز شد آن جوان گفت ای امیر  
المؤمنین این نزاع کجاست کردم و چون پیش وی درآمد مرا از وی  
نفرتی واقع شد که اگر توانستی همان لحظه ویرا از پیش خود دور  
کردی با من آغاز جنگ و نزاع کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید  
پس امیر گفتم الله وجهه روی با حاضران مجلس کرد و فرمود که بسیار  
سخنان هست که آن کسی که با آن سخن طبعی شود بخوابد که دیگری  
بشنود همه برقتند و آن جوان وزن بنامند روی بان زن کرد  
و گشت این جوانی شناسی گشت فی فرمود که من ترا بگویم چنانک ویرا  
بشناسی انانی باید که مگر نشی گشت ششم فرمود که تو فلان بنت  
فلان نیستی گشت هشتم فرمود که تو پسر عیسی ندانستی که هر دو  
یکدیگر را دوست می داشتند گشت آری پس فرمود که پدر تو  
خواست که ترا زنی بوی دهد و ویرا از پیش خود بیرون کرد گشت  
آری پس فرمود که یکب بقضاء حاجت بیرون آیدی و یکی ترا گرفت  
و با تو جماعت کرد و آسمن شدی و آنرا با مادر گشتی و از پدر  
پنهان داشتی چون وقت وضع حمل رسید شب بود مادر تو ترا  
از خانه بیرون برد چون فرزند آمد ویرا در خانه پیچری و در بیرون  
دیوارها که محل شفاها حاجت مردمان بود بیدار خفتی مگر آمد و ویرا